



پس عیسی پیش آمده، بدیشان خطاب کرده، گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید. متی ۲۸: ۱۸-۲۰»

"آموزه تبدیل شدن به یک مسیحی واقعی" قسمت سوم

که سابق قومی نبودید و الان قوم خدا هستید. آن وقت از رحمت محروم، اما الحال رحمت کرده شده‌اید. اول پطرس ۲: ۱۰



انسانها معمولاً از سه طریق اصلی تلاش میکنند که خودشان رو معصوم و بیگناه به حساب بیان: ۱- این نظریه که همه انسانها خوین و به هر حال به سعادت ابدی میرسند ۲- این نظریه که خدا بالاخره همه رو میبخشه چون خیلی مهربونه ۳- شریعت معابی و مذهب که با رعایت قوانین اون، میتونم ثابت کنم که انسان خوبی هستم و پاداش این کار خوب رو میگیرم.

اساس تفکر و ایمان نيقوديموس همین نظریه سوم بود که فکر میکرد بر اساس توان خودش قادر به انجام هر چه خداوند از او میخواست است. در اعتقاد او، خداوند از خوب بودن من خوشحال میشه و با انجام قوانین و مراسم مذهبی (در اینجا یهودیت) میتونم خدا رو خوشحال کنم و نتیجه این میشه که من کار خوب میکنم و دین کمکم میکنه و خداوند راضیه!

هیچ کلیسایی به طور خاص تا کنون این مسئله انسان خوب بودن و رستگاری به واسطه اون رو تعلیم نداده بلکه در مقابل، تعلیم کلیسا اینه که ما به واسطه فیض خداوند و به واسطه خون یگانه فرزندش بر روی صلیب بخشیده میشیم ولی همین کلیساها پر از افرادی هست که فکر میکنند خداوند اونها رو بر اساس اینکه چقدر آدم خوبی هستن قبول کرده و یک جمله تکراری که در کلیسا زیاد شنیده میشه اینه که "ما کامل نیستیم ولی انسانهای خوبی هستیم".

آیا شما موقعیت و احساس خودتون رو با نيقوديموس مرتبط مبینید؟ وقتی که من دانشجو بودم تمام فکر و ذکر در رابطه با خداوند این بود که لطفاً من رو قبول کن و پی در پی به خداوند قول میدادم که به طور مثال: دیگه مشروب نمیخورم، بیشتر به کلیسا میرم، بیشتر دعا میکنم و... لطفاً من رو ببخش و نذار به جهنم برم و من رو قبول کن. لطفاً، لطفاً من رو ترک نکن! این ذهنیت یک انسان شریعت معاب نبود بلکه من در کلیسا بزرگ شده بودم و تعالیم همون کلیسا هم دقیقاً

خلاف این ذهنیت من رو تعلیم میداد ولی من به دنبال تحت تأثیر قرار دادن خداوند با اعمال خودم بودم. من میخواستم که خودم نجاتم رو در دستانم بگیرم و مثل هر کس دیگری که در مذهب غرق شده، میخواستم خودم رو خوب و بیگناه جلوه بدم.

به روشنی هر مذهب و عقیده‌ای نمایانگر لایه زیرین فرهنگ و تمدن هر جامعه است و جامعه هم خودش رو در این عقیده نمایان میکنه و تلاش میکنه به همه ثابت کنه که این راه، راه درستیه. شاید به همین خاطره که مردم در غرب، عطای مذهب رو به لقاش بخشیدن و میگن اگه قراره مذهب کاری بکنه که من آدم بهتری بشم، من نیازی به اون ندارم و خودم به این استاندارد میرسم. سوالی که اینجا پیش میاد اینه که معیار سنجش این استاندارد خوب بودن چیه؟ جامعه، خودم، فرهنگم، میزان تحصیلاتم، پولم...؟ در این شرایط خیلی افراد ترجیح میدن که بی خدا باشن و یا مذهبی رو دنباله روی کنن که در واقع عقاید فرهنگی خودشون رو تغذیه میکنه و با اون ارضا میشن.

ادامه دارد...



من از این بحث میخوام به این نتیجه برسم که اعتقاد داشتن به اینکه من انسان خوبی هستم، باعث غرور من میشه و من رو به سمت خودپرستی سوق میده و به نوعی عصبِ نیازِ من به خداوند رو سیر میکنه و یه احساس تقلبی و غیرواقعی خوب بودن و درستکاری رو به من میده. شاید به همین دلیله که فکر میکنیم نیازی به رابطه با خداوند نداریم و محبت به همسایه خودمون رو هم فراموش میکنیم و کم‌کم جامعه از هم دورتر میشه و مسیحیان هم دیگه تأثیرگذار نیستن چون به نوعی توی تله شریعت معاب بودن افتادن و به دنبال ثابت کردن درستکاری خودشون هستن و میخوان روز داوری و نتیجه اون رو در دستان خودشون بگیرن و خداوند رو از تصویر پاک کنن.

برگرفته شده از کتاب "تبدیل" اثر مایکل لورنس